

در نگاه دیگران

اگر چه برخی حکایت‌ها آن قدر بی‌مزه و بی‌خاصیت‌اند که به یک بار شنیدن هم نمی‌ارزند؛ اما برخی دیگر آن قدر زیبا و تعیین کننده‌اند که اگر گاه گذاری پیش خودمان مرور کنیم همان شیرینی اولیه‌اش را با خود دارند، و اثر اولیه را بر جا می‌گذارند.

از جمله این‌ها حکایتی است منسوب به «لقمان حکیم» که لایند تاکنون به گوش مبارکشان رسیده باشد: آورده‌اند که روزی لقمان حکیم برای این که به فرزندش بفهماند خیلی هم نباید به حرف این و آن توجه کرد، مرکب خود را - که لایند اسب یا اشتر و الاغی بیش نبوده است - به راه انداخت.

ابتدا هر دو نفر سوار مرکب شدند و مسیری را برای رفتن برگزیدند. مردم که این صحنه را دیدند، با چشم و ابرو فهمانند که چه آدم‌های بی‌رحمی! دو نفر سوار یک مرکب؟

در این حال، لقمان پیاده و فرزند سوار شد. این بار هم مردم گفتند: چه پسر بی ادبی؟! پدر پیر پیاده باشد و پسر جوان و سرحال سوار مرکب؟!

قدری راه رفتند در ادامه مسیر، لقمان سوار شد و فرزند از مرکب پیاده گردید. در این حال مردم گفتند: عجب پسر میرد بی‌رحمی! چطور به خودش اجازه داده است که طفلک پیاده برود؟ دقیقه‌ای هم به این طریق، راه را پیمودند در ادامه، هر دو نفر از مرکب پیاده شده و مرکب خالی‌الی به راه افتادند. در این حال هم مردم بودند و نیش و طعنه! که عجب آدم‌های ساده‌ای! لاف‌ل یک نفرشان سوار می‌شد تا مرکب آن قدر هم احساس راحتی نکند!

موقعیت مناسبی بود که لقمان یکی دیگر از درس‌های حکمت‌آمیز خود را به فرزندش - که به همه نسل‌های آینده - بدهد؛ و آن این که: فرزندم! باید با مردم مهربان باشیم؛ اما این که فکر کنیم می‌توان رضایت همه را به دست آورد، گمانی بیهوده است. دنبال کسب رضای خالق باشیم بدون شک از این رهگذار رضای خلق هم به دست خواهد آمد.

مقایسه‌ای عجیب

شکیب ارسلان «از نویسندگان معروف عرب زبان است که در سخنوری نیز مشهور

حرف‌ها را هیچ‌جا

ابوالفضل علیدوست ابرقوی

جوانی و جوان است؛ اصلاً شاکله جوان و جوانی را با خمیرمایه اعتراض و ناسازگاری سرشته‌اند! تا این قسمت قضیه حرفی نیست؛ اما از آن جا که اعتراض همواره بر دو پایه «خواستن» و «نخواستن» متکی است، خوب است جوانان خوب و عزیز ما نسبت به اعتراضی که به اطرافیان و به محیط اجتماع دارند، سه نکته را در نظر بگیرند:

اول، نسبت به آنچه مورد اعتراض آن‌هاست آگاهی داشته باشند. در حقیقت به آنچه «می‌خواهند» و آنچه «نمی‌خواهند» معرفت پیدا کنند. بسیاری از جوانان وقتی اعتراض خود را کالبد شکافی می‌کنند، چیزی دستگیرشان نمی‌شود، گویی شنیده‌اند که بایستی ناسازگار بود و اعتراض کرد؛ اما این که مینا و محور اعتراض آن‌ها چه چیز باشد (چه بخواهند و چه چیز نخواهند) معلوم نیست!

دومین مطلب این است که خوب است این جوانان عزیز بررسی کنند که آنچه مبنای اعتراض آن‌هاست چقدر قیمت دارد؟ آیا «مطلوب‌ها» و «نامطلوب‌هایشان» این ارزش را دارند که انرژی خود را به پای آن‌ها مصرف کنند؟

در این مقوله جوان به معیاری محکم و به محکی واقعی و ارزشمند محتاج است، تا آنچه را می‌خواهد و آنچه را نمی‌خواهد، با آن معیار و محک بسنجد. چیزی را

نخواهد که عقل و دین آن را رد کرده‌اند و چیزی را رد نکند که وجدان سالم انسانی آن را پذیراست.

بالاخره سومین نکته که بایستی مورد نظر این عزیزان قرار بگیرد، این است که اعتراض و ناسازگاری خود را به چه طریق عرضه کند؟ با اخم و ترشروی و در هم فشردن چهره، یا با پیمودن راه‌های منطقی و دور از احساسات کودکانه و نوجوانی؟

جان کلام این که اعتراض و ناسازگاری ذاتاً موضوعیت ندارد، بلکه زمانی جان می‌گیرد و مینا پیدا می‌کند که طرف بداند لولاً مبنای اعتراض او چیست؛ یعنی دو بال اعتراض و ناسازگاری او (آنچه را می‌خواهد و آنچه را رد می‌کند) کدامند؟

ثانیاً اعتراض او تا چه اندازه با معیارهای الهی و انسانی همخوانی دارد؟

ثالثاً: ناسازگاری و اعتراض خود را چگونه و به چه شکل ابراز کند؟

پی‌نوشت:

۱. برگرفته از کتاب سیری در نهج البلاغه - شهید مطهری.

بیش از ابعاد منفی آن‌ها مورد نظرمان باشد.

اعتراض؛ چرا و چگونه؟

اگر چه من با او عاطفی و مهربان، صحبت می‌کردم؛ اما او طوری برخورد می‌کرد که گویی خرده حسابی بین ماست. نمی‌دانم چه چیز ذهن او را نسبت به من منفی کرده بود؟ تلویحاً از او همین را پرسیدم؛ ولی تأثیری نداشت.

شنیده بودم که اختلاف میان افراد عاملی است که آن‌ها نتوانند ارتباطی تنگاتنگ و عاطفی و منطقی با یکدیگر برقرار کنند؛ اما ای عجب که تفاوت سن و سال ما این اندازه نبود که حرف مشترکی برای گفتن نداشته باشیم.

در نهایت به این نتیجه رسیدیم که دوستان به حرف و حدیث‌ها و شعارهایی که این روزها خیلی رواج دارد گرفتار شده است: «شما قدیمی‌ها نمی‌توانید ما را درک کنید!»

در یک تگرش کلی تر برخی از جوانان عزیز آگاهانه یا نا آگاهانه موجودیت خودشان را در طول و عرض واژه‌ای به نام «اعتراض» ارزیابی می‌کنند.

باید به همه چیز معترض بود، و آلاکسر شأن

می‌باشد، تا جایی که به «امیرالبیان» ملقب شده است. در یکی از جلسات مردی می‌خواست او را به حاضران معرفی کند. پشت تریبون قرار گرفت و در ستایش از شکیب ارسلان گفت:

در تاریخ اسلام، دو نفر پیدا شده‌اند که شایستگی دریافت لقب «امیر سخن» را دارا می‌باشند: علی ابن ابیطالب و شکیب ارسلان.

شکیب ارسلان از این مقایسه برآشفست و گفت: من کجا و علی بن ابیطالب کجا؟! من بند کفش علی هم به حساب نمی‌آیم. (۱)

بعضی از جوانان وقتی که دلشان به سمت و سوی کسی گرایش پیدا می‌کند در مقام معرفی چنان بزرگنمایی می‌کنند که شخصیت مورد نظر با هیچ معیار عقلی و عینی قابل پذیرش نیست؛ و بر عکس وقتی جلوه‌های بی‌مهری از کسی می‌بینند چنان او را سکه یک پول می‌کنند که هیچ وجهی برای طرف باقی نمی‌ماند.

در روایات آمده است که دیگران را در حد و اندازه‌ای واقعی و مقبول معرفی کنیم. تمجید بیش از حد و اندازه از دیگران نوعی چاپلوسی است؛ و معرفی دیگران کمتر از حد شخصیت آن‌ها نیز - چه بسا - از حسادت معرفی کننده ناشی شود.

هیچ چیز بهتر از واقعیت نیست. در عین حال بی‌جا نیست اگر جنبه‌های مثبت اشخاص